



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سیزدهم





«خشک شده بر میخ طبیعت»

زندگی در هر لحظه در حال تغییر و دگرگونی است. هیچ چیز در دنیا درست مثل لحظه قبلش نیست و هیچ باشنده‌ای هم جدا از این روند نخواهد بود. همه جهان و هر آنچه در آن است نو به نو تغییر می‌کنند، آلا انسان اسیر در ذهن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

انسان اسیر در ذهن، به همانندگی‌هایش محکم چسبیده، آنها را بخشی از وجود خودش می‌داند و با تغییر آنها، او نیز دچار احساسات من‌ذهنی خود می‌شود. گاهی از اضافه شدن چیزی خوشحال شده، بال در می‌آورد و گاهی از کم شدن چیزی دیگر، غم عالم روی دلش سنگینی می‌کند. امان از وقتی که یک همانندگی خشک شود، آن وقت است که انسان دارای من‌ذهنی به آن چیز آفل‌گذرا چسبیده و با آن خشک می‌شود، خشک شده بر میخ طبیعت!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰

خشک بر میخ طبیعت چون قدید

بسته اسباب، جانش لایزید

هیچ‌تر و تازگی در گوشت خشک شده وجود ندارد، هیچ بوی دل‌انگیزی از آن به مشام نمی‌رسد، خشک و بی‌روح است و خالی از هر نوع لطافت و انعطاف. انسان در من‌ذهنی هم همینطور است، ذهنش خشک و منجمد شده، نه مثل جویباری تازه و خوش، شیرین و خوش‌آهنگ و فرح‌بخش است و نه می‌تواند چنین چیزهایی را ببیند.



چشم‌ها پروژکتورهایی هستند که درون ما را در بیرون به نمایش در می‌آورند. آیا کوهی یخی می‌تواند تصویری از چشمه سارِ خرم و سرسبز داشته باشد؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۳

گر بود فردوس و آنهار بهشت

چون فسرده یک صفت شد، گشت زشت

یک همانندگی کافیت تا انسان را از بهشتی زیبا بیرون بیاندازد، تا درون خالی و عدم را تیره و تار کند. مولانا می‌فرماید: «اگر حتی بهشت هم باشی، اگر به یک صفت، به یک چیز خارجی، به یک باور یا هر نوع تفکری که از من‌ذهنی می‌آید بچسبی و آن را بدون تغییر، در پستوی تاریک ذهن پلمپ کنی تا دست هیچکس به آن نرسد، همان یک صفت کافیت تا روی زیبا، زشت شود».

به درون خودم نگاه می‌کنم در کجاها افکار پوچ و منجمد، سرد و خالی از انعطاف دارم. در چه جاهایی از زندگی بی‌هیچ نرمی، خیلی خشک و بدون لطافت رفتار می‌کنم. به چه چیزهایی چسبیده‌ام و رها کردنشان برایم درد دارد و سالهاست بار اضافه آنها را به دوش می‌کشم و حاضر نیستم خودم را از آنها آزاد کنم.

دنیا به زیبایی راه‌های ناب خود را جلو پایم قرار می‌دهد تا همانطور که زندگی برایم می‌خواهد، آزاد و رها از هر قید و بندی که من‌ذهنی برایم ایجاد کرده زندگی کنم. دنیا کتاب گشوده‌ای است که هر لحظه به ما می‌گوید: «به هیچ چیز نچسب، رها کن».

درختان در این پاییز زیبا، برگ‌هایشان را از دست می‌دهند و لخت و عور، ساکن و ساکت، پا برجا می‌مانند. در زمستان، دستان باغبانی هرس‌شان می‌کند تا برای بهاری دوباره آماده باشند. یعنی اینها آیات آشکار خداوند نیستند که در مقابل



چشمانمان قرار دارند؟! و ما شاید بخاطر ماندن طولانی در من‌ذهنی و دیدن از طریق او، هیچکدام از این نشانه‌های زیبا را نمی‌بینیم.

طبیعت، پویا و سرزنده است، تناقضی آشکار با عنصری خشک که مولانا آن را با این تناقض نشان می‌دهد و می‌گوید: «اگر می‌خواهی همانند طبیعت باشی، کاهلی و تنبلی، عدم پذیرش مسئولیت، عدم روا داشت به خود و دیگران و چسبیدن به هر آنچه در ذهن می‌گنجد را باید کنار بگذاری. هر چه در ذهن بماند و جا خوش کند به مرور خشک می‌شود و تو را هم خشک و افسرده می‌سازد».

شاید فکر کنیم فلان باور یا طرز فکر، فلان آدم و ... اینها که خیلی هم خوب است و باید حتماً حفظشان کرد، از آنها الگو گرفت و تقلید کرد و پا جای پای آنها گذاشت. اما بنظر می‌آید هر آنچه در قالب ذهن جا خوش کند، چه در ظاهر بد و مضر، چه خوب و مفید و یاری رسان، اگر بت شود عینکی خواهد شد که از پشت آن جهان را خواهیم دید.

پس بهتر است هر چه رخ می‌دهد را با دید نظر ببینیم، آگاه و هوشیار باشیم و اجازه دهیم هر آنچه رخ می‌دهد، به درون روح و روان و فکر و جسم و ابعاد بیرونی زندگیمان وارد می‌شود جاری بماند و همانطور که آمده، اگر زندگی صلاح بداند، برود.

به هیچ چیز نچسبیم تا خشک و شکننده نشود. آب را نمی‌توان به مقدار زیاد و به مدت طولانی در دست نگه داشت، حتماً راهش را پیدا می‌کند و جاری می‌ماند. ما هم باید جاری باشیم مثل آب تا شیرین و گوارا، هم درونمان به گل و ریحان مزین شود و هم بیرونمان پر از عطر گل‌ها و زیبایی‌هایی خدادادی گردد، انشاءالله.

مریم از تهران



دشمن پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سر خویش

مانع عقلست و خصم جان و کیش

خداوند در قرآن بارها فرموده است: «شیطان دشمن آشکار شماست» و از طرفی می‌دانیم من‌ذهنی و شیطان هر دو از یک جنس هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

می‌دانیم که یک دشمن واقعی و بدخواه دائماً با ما سر ستیز دارد و در هر لحظه مترصد آسیب زدن به ماست و هر کاری می‌کند تا جلوی پیشرفت ما را گرفته و راه ما را بزند.

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۸۲

گفت: «به عزتت سوگند همگی آنان را گمراه می‌کنم».

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

گفت: «از آن رو که مرا گمراه کردی، حتماً بر سر راه راست تو به کمین آنان می‌نشینم».



حال مولانا می‌گوید: «چنین موجود خطرناکی با چنین کیفیتی در درون ما پنهان است و از ورود عقل و خرد این لحظه جلوگیری و ممانعت می‌کند، چرا که او دشمن حضور و این لحظه است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶

یک نفس حمله کند چون سوسمار

پس به سوراخی گریزد در فرار

همانطور که می‌دانیم سوسمار بطور ناگهانی و غافلگیر کننده به شکار خود حمله می‌کند. من ذهنی نیز همین خاصیت را دارد، به محض مساعد بودن شرایط و عدم حاضر بودن ما در لحظه، ضربه‌اش را می‌زند و تا بخواهیم او را شناسایی کنیم به یک سوراخ می‌گریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷

در دل او سوراخها دارد کنون

سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

او در مرکز ما سوراخها و حفره‌های متعددی ایجاد کرده و این مسئله کار را مشکل می‌کند. چرا که اگر بر فرض فقط یک سوراخ داشت، مثلاً: سوراخ حسادت، ما دائماً مراقب این سوراخ بودیم و به محض بیرون آمدنش آگاه می‌شدیم و جلوی ضرر رساندنش را می‌گرفتیم. اما او به تعداد همانندگی‌ها و دردها و الگوهای ما سوراخ و حفره دارد. و هر بار بنا به مساعد بودن شرایط، سر از یکی از این حفره‌ها درآورده و هشیاری ما را می‌بلعد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸

نام پنهان گشتن دیو از نفوس

واندر آن سوراخ رفتن شد خنوس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۹

که خنوسش چون خنوس قنغذ است

چون سر قنغذ ورا آمد شد است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰

که خدا آن دیو را خناس خواند

کو سر آن خارپُشتک را بماند

چون این موجود به سرعت از جلوی چشم هشیاری پنهان و ناپدید می‌شود، خداوند نام آن را خناس یعنی، بسیار پنهان شونده گذارده است. و این پنهان شوندگی و ظاهر شدن مشابَهت دارد با سر خارپُشت که دائماً در رفت و آمد است و از این آمد و شد و ظاهر و پنهان گشتن خسته نمی‌شود. او در این کار حرفه‌ای و همیشه آماده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰

بر سر شطرنج چُست است این غراب

تو مبین بازی به چشم نیم خواب



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۱

می نهان گردد سر آن خارپشت

دم به دم از بیم صیاد درشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲

تا چو فرصت یافت سر آرد برون

زین چنین مگری شود مارش زبون

می فرماید: «من ذهنی دم به دم و لحظه به لحظه از ترس نورافکن هشیاری و چشم عدم، داخل سوراخها پنهان می شود تا به محض اینکه متوجه غفلت هشیاری شد حمله کند و توجه زنده ما را که همان دم مار است، ببلعد و هشیاری به تله افتاده هم نتواند بواسطه غفلت و عجله، خود را از دهان این خارپشت رها کند».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بگرفت دم مار را یک خارپشت اندر دهن

سر در کشید و گرد شد مانند گویی آن دغا

آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم به دم

سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها

بی صبر بود و بی حیل خود را بکشت او از عجل

گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بد لقا



به عنوان مثال: یک الگو مثل مقایسه در ما بالا می آید و توجه زنده ما را به خود معطوف می کند. بجای آنکه آگاهی خود را تیز کنیم و مراقب باشیم، وارد بازی من ذهنی می شویم و تا به خودمان بیایم کلی درد ایجاد کرده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی

اینکه من های ذهنی به سهولت دردها و الگوهای ما را فعال می کنند و راه هشیاری ما را می زنند، به این خاطر است که یک جاسوس حرفه ای که به سادگی قابل شناسایی نیست، با آنها همکاری می کند. مانند: عضوی از اعضای خانواده که همدست دزدان شود و درب خانه را شبانه برای آنها باز بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زان عوان مقتضی که شهوت است

دل اسیر حرص و آفت است

اینکه مرکز ما در اسارت انواع همانیدگی ها و دردها قرار گرفته و هر لحظه در زیان و خسران هستیم، بخاطر همین من ذهنی است که هر لحظه تقاضای هر چه بیشتر، بهتر دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زان عوان سرّ، شدی دزد و تباه

تا عوانان را به قهر توست راه



اینکه زندگی این لحظه را دزدیده و در همانیدگی‌ها سرمایه گذاری کرده و از این طریق درد و تباهی بوجود می‌آوریم و من‌های ذهنی با رفتارشان آزارمان می‌دهند، از عواقب عملکرد همین مامور مخفی در وجود خودمان است.

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفع شرّ موش کن

وانگهان در جمع گندم جوش کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پند نکو

بَيْنَ جَنِيْبِكُمْ لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

اینکه پیامبر ارجمند فرموده: «سرسخت‌ترین دشمن تو، در درون خود تو قرار دارد»، حکایت از جدی و خطیر بودن هر چه بیشتر این دشمن دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طمطراق این عدو مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

فریفته سخنوری و حرفهای پر آب و تاب و همانیدگی‌های من‌ذهنی‌ات نشو و همچنین نگذار من‌ذهنی‌ات با ایجاد سروصداهای ضد و نقیض تو را گیج کند. وارد گفتگوی ذهنی با او نشو، چرا که او در این کار استاد است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفتگوی ظاهر آمد چون غبار

مدتی خاموش خوی کن هوش دار

با احترام، فرهنگ از رشت



پندار کمال

سلام بر آقای شهبازی عزیز و همراهان گرامی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲ تا ۳۲۱۶

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعجیبی بیرون رود



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت ابلیس آنا خیری بدهست

وین مرض در نفس هر مخلوق هست

ای زندگی با تکرار این ابیات مولانای جان درک کردم که من نقص دارم و کامل نیستم و در این مسیر به سمت تبدیل شدن به زندگی، دچار خطا و اشتباه و چالش خواهم شد، چرا که مطلق خداوند است و فقط جنس اصلی ما کامل است و مبرا از اشتباه و خطاست.

در من ذهنی بنده با وجود تعلیمات مولانای جان، عینک ذهن را با دید دویی که سالها با این عینکها دیدم، هنوز دارم و خیلی از عادت‌ها و شرطی‌شدگی‌ها و باورهای غلط در بنده نهاده شده است و امکان به دام افتادن در ذهن وجود دارد.

با وجود این، من امید دارم هر جا که اشتباه کنم زندگی یا مولانای جان به دادم می‌رسد. الان که دارم می‌نویسم به زندگی قول می‌دهم تا زمانی که در این جسم هستم آگاهانه روی خودم کار کنم و با بسته شدن فضای درونم فوراً به لحظه برگردم و پیغام این مهمان را با خاموشی و نظاره ذهن و عدم واکنش بگیرم. بگذارم زندگی، با کن فکان زندگی به تله افتاده در من ذهنی را بیرون بکشد و فضای درونم بازتر شود و زندگی را بیشتر درک کنم.

خدایا! خدایا! عذر می‌خواهم بخاطر این پندار کمال در وجودم، که خودش را کامل و بدون نقص می‌داند. پررو و بی‌ادب و وقیح هست. مدام مقاومت و ستیزه و قضاوت می‌کند و ادعا دارد که می‌داند و مظلوم است و دیگران به او ظلم می‌کنند. انتقام جو و کینه جو است. بی‌رحم و نامهربان است.

ای زندگی! من اعتراف می‌کنم که عامل بدبختی خودم در وجود خودم هست و انعکاس آن به بیرون به سمت خودم برمی‌گردد. می‌دانم که فعل من ذهنیم هست که به سمت من برمی‌گردد. می‌دانم که من دو کوری دارم و از تو می‌خواهم



شفایم بدهی. می دانم باید تمام هم هویت شدگی ها را به تو بدهم و می دانم که تنها تو مشتری این صفات زشت من ذهنی هستی.

پس حیدروار می گویم که: «من، من ذهنی نیستم و از این توهم ترس و وحشتی ندارم و از افتادن این توهم شکرگزار هستم و با صبر و پرهیز درونم پاک می شود». می دانم که این تبدیل «بی نهایت حضرت است این بارگاه» و این مسیر با طلب و با تانی و صبر و شکر و پرهیز و مداومت و تعهد و تکرار صورت می پذیرد.

من ذهنی ام و شیطان هر دو از یک جنس هستند، این برتری طلبی در من هست. این بیماری را من هم دارم تا زمانی که در ذهن هستم. از زندگی می خواهم که به این جدایی پایان بدهد. جدایم از اصل خود و بقیه باشندگان در عالم هستی.

وقتی می ترسم و خشم دارم و تظاهر می کنم به ناموس بدلی ام، به زندگی می گویم: «من بهتر از تو می دانم». خدایا من را ببخش. من نادانم، در من ذهنی فرصت طلبم و با عینک های ذهن گول می خورم و با اینکه می دانم زندگی همیشه ناظر است اما چادر روی همانیدگی می اندازم و توجیه ذهنی می آورم.

خدایا توبه می کنم و به درگاهت، پناه می آورم که تو بهترین پناه بی پناهان در من ذهنی هستی.

با سپاس فراوان

زهرا - تهران



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۹۴۳، غزل ۳۸۰

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه اگرچه تیزگوش است

استیزه‌کن و گران‌فروش است

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۸

«إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.»

«خداوند به اسرار غیب آسمان‌ها و زمین داناست و به افکار و اندیشه دل‌ها کاملاً آگاه است.»

خداوند از اسرار سینه‌ها و هر آنچه از درون ما می‌گذرد، آگاه است. «استیزه‌کن» است که روا نمی‌دارد اشرف مخلوقات

او به چیزی کمتر از بی‌نهایتش رضا دهد و هر که طالب است و طلب او را دارد، باید همانیدگی‌ها به نرد عشق ببازد. با

رضا و تسلیم و شکر، تمام و کمال در خدمت زندگی باشد و ذره‌ای از همانیدگی‌ها به جای نگذارد که این نه کالایی ست

خرد که بی‌نهایت است و گنج بی‌پایان حضور و کابینی درخور و سخت برای دریافتش لازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غرّه به سُسْت‌خنده او

ایمن گشتم که او خموش است



سست‌خنده خداوند فرصت انسان در همانیده شدن با چیزها، کسب موفقیت و بالا رفتن از نردبان دنیاست. گرچه که عاقبت زین نردبان افتادنی ست، اما خداوند به انسان مهلت می‌دهد.

قرآن کریم، سوره آل عمران، (۳) آیه ۱۷۸

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.»

«آنها که کافر شدند، (و راه طغیان پیش گرفتند)، تصور نکنند اگر به آنان مهلت می‌دهیم، به سودشان است! ما به آنان مهلت می‌دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها، عذاب خوارکننده‌ای است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هش دار که آب زیر گاه است

بحری ست که زیر گاه به جوش است

اما تو ای انسان بهوش باش که زیر گاهِ ناچیز همانیدگی‌ها آبی دیگر در کارست، قدرتی بالاتر از اسباب و علل که باعث جریان امور است، پس مغرور بر دانش خود مباش. به «می‌دانم»‌های خود اکتفا مکن که فریبی بیش نیست، همه چیز با قدرت قضا و کن‌فکان در حرکت است و تکاپو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هرجا که روی هش است مفتاح

این جا چه کنی؟ که قفل هوش است



گفته شده بیشتر اهل بهشت ابله هستند؛ یعنی کسانی که از هوش و زیرکی عقل ذهن خود را خاموش کرده و در عوض از هوش و خردی دیگر، نه از جنس عقل معاش برخوردارند. پس عقل جزوی ذهن به کار نمی‌آید و قفل و حجابی است بر دروازه حضور و آنان که فضا را گشوده و دید خود در دید دوست فنا کرده‌اند، ساکن بهشت این لحظه‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

در روی تو بنگرد، بخندد

مغرور مشو که روی پوش است

خداوند صابر است و صبر می‌کند، مهلت می‌دهد و بارها می‌آزماید و انسان در جهل خود، مغرور بر انباشته‌ها و داشته‌هایش و سرخوش بر زمین سست و لغزان همانیدگی‌ها می‌رود و بر خود می‌بالد اما خداوند خطاب به او می‌گوید:

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۳۷

«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا.»

«در [روی] زمین به نخوت گام برمदार چرا که هرگز زمین را نمی‌توانی شکافت و در بلندی به کوه‌ها نمی‌توانی رسید.»

پس روی زمین به ناز راه مرو که این حالت ناز کردن و بی‌نیاز دیدن خود از زندگی را، خداوند دوست ندارد و نمی‌پسندد.

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۸

«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ..»

«در زمین خرامان راه مرو که خداوند خودپسند لافزن (یعنی انسان من‌ذهنی) را دوست نمی‌دارد.»

پس بفهم و هوش دار که مهلتی چند روزه به تو داده شده‌است، از سست‌خنده خداوند بترس و ایمن مباش.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هر دل که به چنگِ او درافتاد

چون چنگ همیشه در خروش است

حال انسانی که عاقل است و اختیار خود به دست زندگی می سپرد، چون چنگی ست در دستان خداوند.

سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۷

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش

تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

انسان تسلیم، سَری ندارد که با آن بخروشد و نوایی ناموزون در عالم هستی پیرا کند. او همه سکوت است و شعور و ساز او نغمه زیبایی از خود می پراکند که نوازنده اش حضرت خداوند است، همیشه در تکاپو و حرکت است و از مردگی و رخوت و سستی ذهن رها و آزاد گشته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

با این همه روحها چو زنبور

طوافِ ویند، زانکه نوش است

حال کیست که حلاوت بودن با او را ذره‌یی درک کرده باشد و از او بگریزد که حلاوت بودن با حضور حضرتش انسان را دائماً بر گرد لطفش دایر می کند و حول مرکز عدم می گردد و می چرخد و روزی می خورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شیری ست که غم ز هیبت او

در گور مقیم همچو موش است

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۶

«ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ.»

«آنگاه خدا وقار و سکینه خود را (یعنی شکوه و سطوت و جلال ربانی را) بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود و لشکرهایی (از فرشتگان) که شما نمی‌دیدید (به مدد شما) فرستاد و کافران را (پس از آنکه غالب و قاهر بودند) به عذاب و ذلت افکند، و این است کیفر کافران.»

یعنی انسانی که در حضور خداوند است و بر او توکل می‌کند، قوی است و چون شیر شجاع. از کم بودن لشکر همانیدگی‌ها هراسی ندارد که پشتش به لشکر خداوند گرم است. در چالش‌های زندگی غمی به دل راه نمی‌دهد که:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲۳

هر که کوشد بهر ما در امتحان

پشت زیر پایش آرد آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۴۰

کمترین خلعت که بدهد در ثواب

بر فزاید بر طراز آفتاب



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

شمس تبریز، روز نقد است

عالم به چه در حدیثِ دوش است؟

از نظر انسان زنده به حضور عجیب‌ترین چیز، ماندن انسان‌ها در ذهن است که همواره به گذشته و آینده مشغولند و غافل از این لحظه که خداوند در مرکز خالی از چیزها خود را هدیه می‌دهد. جان‌بخشِ روح و جان آدمی ست، پس به انسان هشدار می‌دهد که: «نقد را دریاب که زندگی، شرف، اعتبار و آبرو و هر چه از صفات نیک در مخیله کوچک ذهن می‌گنجد و البته بسیار فراتر از آن، در این لحظه حاضر است و آماده تا تو دریابی، امانت واگزاری و وارسانی». ان شاء الله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🙏🌸



با سلام،

برگرفته از آموخته‌های برنامه گنج حضور، جناب آقای شهبازی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مشتاق مست

اندر آن کار ار رسد مرگت خوش است

جناب مولانا می‌فرمایند، «آن کاری مفید و سودمند است که موجب مرگ من ذهنی شود و ما نسبت به من ذهنی بمیریم».

حدیث

«موتوا قبل ان تموتوا»

بمیرید قبل از این که به مرگ جسمانی بمیرید.

انسان معنوی با خواندن این بیت مولانا و یا شنیدن حدیث فوق از پیامبر اکرم، به تکاپو می‌افتد و می‌خواهد کاری کند و شاید پناه می‌برد به عبادات و ریاضت‌هایی و خلاصه در حالیکه در ذهن است کارهایی از روی ذهن نیز در این راستا انجام می‌دهد، غافل از اینکه هر کاری در فضای ذهن انجام دادن بی‌فایده است. تنها کاری که باید انجام دهد این است که از ذهن بیرون آید و از من ذهنی کاملاً فاصله بگیرد، چرا که چاقو هیچوقت دسته خود را نمی‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو به جراحی سپار این ریش را



آری با خواندن متعهدانه و مداوم اشعار جناب مولانا و گوش کردن به برنامه گنج حضور، ذهن را می‌شناسیم و ناظر آن می‌شویم و با فضاگشایی و تسلیم در اتفاقات لحظه، دور از ذهن آرام، آرام از آن فاصله می‌گیریم و نسبت به من ذهنی می‌میریم.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور

اکرم از نجف‌آباد اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com